

فلسفه، سال ۵۰، شماره ۱، بهار و تابستان ۱۴۰۱



10.22059/jop.2022.325828.1006620

Online ISSN: 2716-9748 --Print ISSN: 2008-1553

<https://jop.ut.ac.ir>

Axel Honneth and the Struggle for Recognition in the Sphere of Family: Challenges and Limitations

Yasamin Makui

PhD Student of Philosophy, University of Tehran

Hossein Mesbahian

Assistant Professor of Philosophy, University of Tehran

Received: 17 September 2021

Accepted: 11 January 2022

Abstract

The ethical and political thinking of Axel Honneth—German philosopher and leading scholar in the third generation of Frankfurt School Critical Theorists—is considered an inclusive theory that accepts the other. Honneth attempts to present a theory that is neither too abstract so that no conception of "good life" can endure, nor is too thick and substantive, and thus exclusionary. He attempts to demonstrate a theory in the middle. However, his theory has also been subject to the criticism that it rests on an ideological and exclusionary basis. Nevertheless, most such criticisms have their root in the entanglement of the second and third spheres of recognition and thus accept Honneth's distinction between private and public life, according to which the former contains an immanent and pre-political logic. As a result, except for a few feminist philosophers, criticisms of ideological recognition are confined to the second and third spheres, respectively the realm of human rights and societal solidarity. By contrast, this article explores the ideological predicaments of the first sphere of recognition—familial love—by rejecting the private-public distinction and advocating for broader love-based recognition. Eliminating this distinction will help Honneth's account of the first sphere of recognition to consider the asymmetrical power plays and ideological predicaments between family members.

Keywords: Axel Honneth, Recognition, Family Institution, Private and Public Life, Ideology.

اکسل هونت و نزاع برای به رسمیت شناسی در سطح خانواده: چالش‌ها و محدودیت‌ها

یاسمین ماکوئی*

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه تهران

حسین مصباحیان

استادیار گروه فلسفه دانشگاه تهران

(از ص ۲۰۵ تا ۲۲۴)

تاریخ دریافت مقاله: ۱۴۰۰/۰۶/۲۶، تاریخ پذیرش مقاله: ۱۴۰۰/۱۰/۲۱

علمی-ترویجی

چکیده

گرچه نظریه به رسمیت شناسی اکسل هونت، فیلسوف پیش‌گام نسل سوم مکتب فرانکفورت، در مجموع نظریه‌ای دیگرپذیر تلقی شده، اما در سال‌های اخیر با انتقادات بسیاری مبنی بر ایدئولوژیکی بودن و عدم پذیرش راستین دیگری در درون ساختار خود مواجه شده است. با وجود این، بسیاری از این انتقادات تنها به سطوح دوم و سوم به رسمیت‌شناسی معطوف بوده‌اند؛ چراکه کنش سیاسی و رهایی‌بخش از نظر هونت، تنها در این سطوح ممکن است. در نتیجه چنین امری، نهاد خانواده و سطح نخست به رسمیت‌شناسی همواره دارای منطق درونی مستقل، پیشاسیاسی و با مضمون‌های ایدئولوژیکی متفاوت با دیگر سطوح فرض شده است؛ اما این مقاله می‌کوشد تا صورت‌بندی متفاوتی از سطح اول به رسمیت‌شناسی و معضلات آن ارائه دهد؛ صورت‌بندی‌ای که ضمن نگاهی متفاوت و واقع‌گرایانه‌تر به رابطه والد و فرزند، به بازتولید ساختارهای سلطه در اجتماع نیز توجه جدی کند. بدین ترتیب، مقاله از طریق بررسی مضمون‌های ایدئولوژیکی مطرح‌شده از سوی منتقدان، استدلال می‌کند که ضرورت دارد هم مضمون مورد بحث و هم راه حل‌های احتمالی خروج از آن به نحوی درهم‌تنیده و در ربط درونی با سطوح سه‌گانه نظریه هونت پیش رود.

واژه‌های کلیدی: اکسل هونت، سطح نخست به رسمیت‌شناسی، نهاد خانواده، مضمون ایدئولوژیکی، امر عمومی و خصوصی.

۱. مقدمه

نظریه به رسمیت‌شناسی اکسل هونت (Axel Honneth)، فیلسوف پیش‌گام و نسل سوم مکتب فرانکفورت، از هنگام انتشار کتاب معروف او با عنوان جدال برای به رسمیت‌شناسی (۱۹۹۶)، توجه بسیاری را به‌مثابه فلسفه‌ای دیگرپذیر به خود جلب کرده است. با وجود این، در سال‌های اخیر انتقاداتی مطرح شده است که ساختار نظریه هونت نه تنها امکانی برای دیگرپذیری فراهم نمی‌کند، بلکه حتی می‌تواند از خودبیگانگی و سلطه بر شخصی را که مورد به رسمیت‌شناسی قرار می‌گیرد نیز، امکان‌پذیر سازد.

از آنجا که هونت در نظریه خود سطح نخست به رسمیت‌شناسی را با قاطعیت، جدا از دیگر سطوح صورت‌بندی می‌کند، انتقادات ساختاری و رادیکالی نیز که متفکرانی چون فریزر (Fraser)، پتربریج (Petherbridge)، زورن (Zurn) و پنسکی (Pensky) مطرح کرده‌اند، بیشتر متوجه سویه سیاسی و رهایی‌بخش این نظریه هستند و به تبع آن، تنها سطوح دوم و سوم به رسمیت‌شناسی را دربرمی‌گیرند. در بسیاری از این نقدهای گاه رادیکال، سازوکار ایدئولوژیکی سطح نخست و تجلیات آن در نهاد خانواده غفلت شده است. در حقیقت، سازوکارهای منحصر به فرد این نهاد را تنها عده محدودی از اندیشمندان فمینیستی نقد و مطالعه کرده‌اند. از آنجا که سطح نخست به رسمیت‌شناسی در نهاد خانواده برای هونت امری پیشاسیاسی و رمانتیک است، معتقد است نابهنجاری‌های صورت‌گرفته در این سطح، اهمیت سیاسی نمی‌یابند و لذا نقش چندانی در سامان‌دهی رهایی‌بخش این نظریه ایفا نمی‌کنند. با این همه، این پرسش به میان می‌آید که اگر امیال و وابستگی‌های سلطه‌گرانه و ایدئولوژیکی تنها مختص به امر پیشاسیاسی نباشند، چه باید کرد؟ و در صورتی که این مشکلات ایدئولوژیکی در تمامی سطوح به رسمیت‌شناسی وجود داشته باشند، چگونه باید مخمصه‌های ایدئولوژیکی در سطح اول را صورت‌بندی کرد؟ از آنجا که به گفته منتقدانی چون فریزر، باتلر، مک‌نی و بسیاری دیگر، جنسیت و قدرت، هردو ارتباط تنگاتنگی با ساختارهای درونی خانواده و به رسمیت‌شناسی عشق‌محور دارند، باید صورت‌بندی نوینی از این سطح ارائه داد تا عواملی چون قدرت، امر سیاسی و نگاهی متفاوت و واقع‌گرایانه‌تر به رابطه والد و فرزند را نیز در نظر گیرد و به مشکلات ایدئولوژیکی و بازتولید ساختارهای سلطه منجر نشود. با وجود این، انجام این امر منوط به آن است که سطح نخست و خانواده امری به کلی متفاوت و جدا از دیگر سطوح در نظر گرفته نشود و دوگانه امر عمومی و خصوصی ایجاد نگردد؛ به همین دلیل، گاه بحث شده است که نظریه به رسمیت‌شناسی نیازمند ساخت‌گشایی است (Mesbahian, 2021: 4). در چنین جهتی، این مقاله می‌کوشد علاوه بر بررسی مخمصه‌های ایدئولوژیکی مطرح‌شده توسط منتقدان، راه حل عبور از آنها را نیز بررسی کند و نشان دهد که هر چند سطح نخست، از منطقی متفاوت از دیگر سطوح پیروی می‌کند، اما تمایزگذاری قاطع هونت موجب می‌شود که او قادر به ارزیابی تأثیرات ساختارهای سلطه موجود در دو سطح دیگر

بر سطح نخست نباشد؛ از این رو، شاید بتوان از طریق ادغام امر عمومی و خصوصی و در نظر گرفتن روابط نامتقارن قدرت، راهی برای خروج از محصوره در سطح نخست جستجو کرد.

۲. نظریه به رسمیت‌شناسی در سه سنت اروپایی

هونت در آخرین کتاب خود با عنوان به رسمیت‌شناسی؛ فصلی در تاریخ ایده‌های اروپایی، که در سال ۲۰۲۰ منتشر شد، به رسمیت‌شناسی را نه تنها در سنت آلمانی (سنتی که عمده تمرکز هونت تاکنون بر آن بوده است)، بلکه در سنت‌های فلسفی فرانسوی و انگلیسی نیز پی می‌گیرد. بنا به دیدگاه هونت، اصطلاح «به رسمیت‌شناسی» در هریک از این سه سنت، در معنایی بسیار متفاوت با دیگری رواج داشته و اثر بسیار متفاوتی هم بر سوژه‌ها اعمال کرده است. هونت در این کتاب چنین بیان می‌کند:

در فرانسه آغاز عصر مدرن، هم دولاروشفوکو^۱ و هم روسو^۲ و نیز بسیار بعدتر از آنها سارتر^۳ و آلتوسر^۴ وابستگی سازنده سوژه‌ها بر به رسمیت شناخته شدن توسط دیگری را پیش از هر چیز به مثابه تهدیدی برای ارتباط اصیل افراد با خود می‌دانستند. در بریتانیای کبیر، شفتسبری^۵، هیوم^۶، اسمیت^۷ و جان استوارت میل^۸ همگی چنین وابستگی را تا حد زیادی به مثابه امکانی برای خودکنترلی اخلاقی در نظر می‌گرفتند. و سرانجام، در اوایل قرن نوزدهم در آلمان، این وابستگی توسط کانت^۹ فیخته^{۱۰} و هگل^{۱۱} به مثابه شرط امکان خودتعیینی فرد در نظر گرفته شد (Honneth, 2020: 134).

هونت برای برای برقراری ارتباط میان این سه سنت و ارائه تصویری واحد از به رسمیت‌شناسی، سنت آلمانی را بنیان دو سنت دیگر قرار می‌دهد. به عقیده او این دیدگاه از به رسمیت‌شناسی، بنیادی‌تر از دو دیدگاه دیگر است.

هونت ادغام این سه سنت را به این شیوه انجام می‌دهد که در هریک از دو سنت انگلیسی و فرانسوی نکاتی را می‌یابد که به تکمیل مفهوم به رسمیت‌شناسی آلمانی کمک می‌کند. در خصوص سنت فرانسوی، که در این مقاله دارای اهمیت است، هونت چنین نتیجه‌گیری می‌کند که می‌توان مشکلات ایدئولوژیکی سنت آلمانی و به‌ویژه نظریه هگل در حوزه خانواده و سطح نخست را به کمک نظریه به رسمیت‌شناسی آلتوسر برطرف کرد؛ امری که در ادامه به صورت کامل‌تر بررسی می‌شود.

۳. سه سطح نظریه به رسمیت‌شناسی و محصوره‌های آن

پیشینه مفهومی و نظری محصوره ایدئولوژیکی، ریشه خود را در ساختار و تعریف سه سطح به رسمیت‌شناسی متقابل در نزد هونت می‌یابد. او تلاش می‌کند توضیح دهد چگونه افراد انسانی با یکدیگر ارتباط می‌یابند و به چه دلیل این نحوه ارتباط، امری اخلاقی است. در همین راستا، به پیروی از هگل، مدل ساحت‌های سه‌گانه به رسمیت‌شناسی را ارائه داده است. در این مدل، توجه او به طور ویژه معطوف بر سه سطح عشق (که موجب شکل‌دهی به اعتماد به نفس سوژه می‌شود)، حقوق برابر

با دیگری/اصل برابری (که احترام به نفس را موجب می‌گردد)، و تکریم و همبستگی/اصل دستاورد (که پرورش تکریم نفس را در افراد موجب می‌شود) است. نخستین سطح از به رسمیت شناسی موجب می‌شود سوژه شناختی حداقلی از نیازهای احساسی و جسمانی خود به دست آورد؛ شناختی که برای به دست آوردن اعتماد به نفس لازم برای مشارکت در زندگی اجتماعی ضروری است (Honnet, 1996: 107). برای هونت، اعتماد به نفس به رابطه فرد با خود، به مثابه سوژه‌ای با نیازها و احساسات منحصر به فرد اشاره دارد. اعتماد به نفس بیان‌کننده توان و خودمختاری فرد در کنترل بدن و برآوردن و ابراز نیازها و احساساتش است و دربرگیرنده توانایی فرد برای اعتماد به خود و توان و ظرفیت تنهاماندن با خود است؛ بی آنکه امیال و نیازهایش برای او بیگانه و غریب باشند.

در سطح دوم، سوژه با به رسمیت شناخته شدن در یک سیستم قانونی مشخص، به حقوقی دست می‌یابد که باعث می‌شود او خود را به مثابه عضوی کامل و برابر از یک جامعه بداند؛ عضوی که قادر است مسئولیت تمامی اعمال و تصمیم‌هایش را عهده‌دار شود. هنگامی که فرد به مثابه سوژه‌ای دارای حقوق برابر با دیگر افراد به رسمیت شناخته شود، نحوی از احترام به نفس کسب می‌کند که بر طبق آن خود را آزاد و برابر با دیگر سوژه‌ها می‌داند. احترام به نفس برخلاف اعتماد به نفس در رابطه غیر صمیمی و ناشناس میان افراد یک جامعه قانونی شکل می‌گیرد. در چنین ارتباطی میان افراد یک جامعه، حقوق مشخصی به آنها اعطا می‌شود (Zurn, 2015: 34). بنا به گفته هونت:

در تجربه به رسمیت شناخته شدن حقوقی، فرد قادر می‌شود خود را به مثابه سوژه‌ای ببیند که دارای ویژگی‌های مشترک با تمام افراد دیگر جامعه خود است؛ ویژگی‌هایی که شرکت در گفت‌وگو و اراده جمعی را ممکن می‌سازد (Honnet, 1996: 120).

در سطح سوم، ابژه به رسمیت شناخته شدن ویژگی‌ها، توانایی‌ها و دستاوردهای متمایز افراد است. برخلاف احترام که بر خصیصه مشترک میان تمام افراد (توانایی همگانی آنها برای عاملیت منطقی) بنیان دارد، تکریم با توجه به خصیصه‌های متمایز افراد که آنها را از یکدیگر متفاوت می‌کند، بررسی می‌شود. افراد در این سطح، نه به واسطه فرهنگ و هویت اجتماعی خود، بلکه به واسطه ویژگی‌هایی که آنها را به افرادی منحصر به فرد تبدیل می‌کند، تکریم می‌شوند. هونت استدلال می‌کند که ویژگی‌های افراد تنها در صورتی شایسته تکریم خواهد بود که به دستاوردهای درخور اهداف جامعه آنها بینجامد (Ibid: 122). از نظر هونت هر جامعه‌ای دارای مجموعه‌ای از ارزش‌ها و اهداف اخلاقی است که بر سازنده فهم فرهنگی آن جامعه از خود است. هونت به این جنبه از جوامع که زیرساختی نسبتاً منسجم را تشکیل می‌دهند، «افق ارزشمندی مشترک بینا سوژه‌ای یا سیستم ارزشی» می‌گوید (Zurn, 2015: 42). این سیستم ارزشی در هر دوره‌ای از زمان، قابلیت تغییر را دارد و در هیچ جامعه معاصر سیستم ارزشی وجود ندارد که تمام افراد جامعه با آن موافق باشند. هونت بار دیگر با یادآوری فروپاشی سیستم سنتی نظام ارزشی، بیان می‌دارد که این فروپاشی موجب ظهور «کثرت‌گرایی ارزشی» شده است که در آن سیستم‌های ارزشی گوناگون

برای افزایش نفوذ خود در جامعه، در حال نزاعی مداوم هستند. این نزاع‌ها به‌طور مداوم رخ می‌دهند؛ چراکه اهداف جوامع، ماهیتی بسیار انتزاعی دارند و همواره نیاز به آنچه هونت «تفسیر ثانویه» از این اهداف می‌خواند، وجود دارد که بر اساس چنین تفسیری در خصوص نحوه انضمامی دستیابی به این اهداف سوگیری شود (Thompson, 2006: 75 & Zurn, 2015: 42).

از همین صورت‌بندی کلی و اجمالی نیز می‌توان دریافت تا چه میزان هونت یک سیستم پیچیده و در عین حال منسجم طراحی کرده است؛ دیدگاهی از جامعه و دموکراسی که نه در سطح نهادها، بلکه در سطح اجتماع عمل می‌کند. با این حال، این نظریه از سوی تعدادی از منتقدان با این نقد مواجه شده است که قادر نیست دیگری را بر پایه نظام ارزشی او به رسمیت بشناسد و دچار مخمصه ایدئولوژیکی است؛ مخمصه ایدئولوژیکی بدان معناست که قضاوت‌هایی که مقدم بر خود عمل به رسمیت‌شناسی صورت می‌گیرند قضاوت‌هایی ارزش‌گذارانه هستند و بر به رسمیت‌شناسی سوژه به‌طور جزئی پیشی می‌گیرند، بدین معنا که ویژگی‌های کلی فرد، همچون نژاد و جنسیت او، پیش از به رسمیت‌شناسی هویت وی بر این عمل اثر می‌گذارند (Connolly, 2010: 416-417). می‌توان به‌نحو کلی این مخمصه را در دو استدلال در خصوص دیدگاه هونت درباره زندگی اخلاقی، و دیدگاه او درباره تأثیر نهادها بر الگوهای به رسمیت‌شناسی در جامعه صورت‌بندی کرد. مقصود از ایرادات ایدئولوژیکی واردشده به مفهوم زندگی اخلاقی، این است که هونت شکل‌هایی انضمامی از زندگی خوب را معرفی نمی‌کند و تنها پیش شرط‌هایی بیناسوژه‌ای و بسیارکلی را تعیین می‌کند که باور دارد در شرایط تاریخی مختلف و در اثر نزاع‌های اجتماعی افراد برای به رسمیت‌شناسی، شکلی انضمامی می‌یابند. این دیدگاه هونت در معرض ایرادی است که بر طبق آن، با متعین شدن تفسیر یکی از گروه‌هایی که در نزاع برای به رسمیت‌شناسی شرکت دارند، امکان ممانعت از حضور دیگر گروه‌ها در عرصه‌های اجتماعی و سیاست‌گذاری و محدودکردن منابع آنها برای تحقق خود افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، برخورداری از فرصت برابر که هونت برای افراد و تحقق آنها در جامعه و نزاع علیه وضع موجود قائل می‌شود، چنان غیر انضمامی است که توان ارائه راه‌حلی در برابر ممانعت از حضور افراد در صحنه سیاسی جامعه توسط گروه غالب را نخواهد داشت (Petherbridge, 2011: 149)؛ از این‌رو ضرورت دارد تجربیات واقعی انسان‌ها در کانون بنیادی‌ترین توجهات قرار گیرد و افق‌های جدیدی در جهت انضمامی و اخلاقی‌کردن مناسبات انسانی گشوده شود (Misgeld & Mesbahian, 2010: 89). تنها در این صورت است که فردی که محور هستی قلمداد شده است، محوریت خویش را در رابطه خود با دیگری فهم خواهد کرد و خواهد دانست که سوژه اخلاقی، مقدم بر سوژه فردی است. آنچه در این جهت باید مورد توجه جدی قرار گیرد، ضرورت تردیدافکندن بر گفتار همه‌شمول سیاست مدرن در شرایط پسامدرن است (Mesbahian, 2010: 187)؛ شرایطی که در آن امکان مشاهده و تفسیر مدل‌های متفاوتی از سیاست تک‌صدا، که قبلاً علم اجتماعی غربی از آن غفلت کرده بود، فراهم آمده است

(Mesbahian, 2020: 163). اما در نظریه هونت، فرد تنها در صورتی با حقوق کلی خود به رسمیت شناخته می‌شود که دارای ویژگی‌های مناسب برای تعلق داشتن به اجتماع و تحقق اهداف آن باشد؛ چراکه حقوق کلی را جامعه و نهادهای آن مشخص می‌کند (Petherbridge, 2011a: 152). علاوه بر این ساختار پارادوکسیکال، هونت نهادهای هر جامعه را تنها نشانگر الگوهای به رسمیت‌شناسی موجود در آن جامعه می‌داند؛ به نحوی که از نظر هونت، این نهادها خود نقشی در تولید یا جلوگیری از شکل‌های مختلف به رسمیت‌شناسی ندارند (Petherbridge, & Renault, 2011: 210). (2011 b: 401).

این مخلصه را می‌توان در هر سه سطح به رسمیت‌شناسی شناسایی کرد و بنا به دیدگاه منتقدان و در پاسخ به آنها، هونت تغییری ریشه‌ای و ساختاری در نظریه خود ایجاد نکرده است و قادر نیست به نقدهای رادیکال منتقدان درباره مفهوم به رسمیت‌شناسی پاسخ گوید (Allen, 2010: 29 & Fraser Et al, 2003). با این حال، انتقادات منتقدان تنها در سطوح دوم و سوم قابل مشاهده هستند حال آنکه سطح نخست، از منظر متفاوتی نسبت به دو سطح دیگر به رسمیت‌شناسی پیروی می‌کند. با این حال، هرچند که در چنین نهادی سطوح متفاوتی از عدم تقارن و مفهوم متفاوتی از برابری حاکم است، که مقایسه آن با دیگر سطوح را دشوارتر ساخته و گفتمانی ویژه خود نیاز دارد، اما برخلاف صورت‌بندی هونت، کاملاً جدا و متمایز از دو سطح دیگر نیست (Young, 2007: 206 & Rössler, 2007: 136).

سطح نخست به رسمیت‌شناسی را برای تحلیل دقیق‌تر، می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: بخش اول، به رابطه میان والد و کودک از نظر هونت می‌پردازد و در بخش دوم، صورت‌بندی هونت از نهاد مدرن ازدواج بررسی می‌شود. پس از بررسی عناصر اصلی سطح نخست، مخلصه‌های ایدئولوژیکی آن در چهار بخش روابط والدین و کودکان، روابط زناشویی، ابهامات موجود در خصوص روابط متقابل و قدرت و دوگانگی امر عمومی و امر خصوصی مطالعه می‌شود.

۴. عناصر اصلی سطح نخست به رسمیت‌شناسی

به‌طور کلی، هونت در آثار خود با توجه به نظریات مید و وینیکات بنیانی برای میل انسانی برای به رسمیت‌شناسی می‌باید و بیان می‌کند که روان انسانی ساختار متمایز و فردی خود را در نتیجه ارتباطات خود با «دیگران مهم/نزدیک» (Significant Others) به دست می‌آورد (Petherbridge: 2013: 147). این امر بدین معناست که سوژکتیویته فردی دارای ساختاری بیناسوژه‌ای است و الگوهای به رسمیت‌شناسی که فرد از کودکی در معرض آنها قرار دارد، چارچوبی را ایجاد می‌کند که در فرد درونی می‌شود و حسی منسجم از فردیت و سوژکتیویته را برای او فراهم و کمک می‌کند فرد بدون نگرانی از شرم و تحقیر شدن بتواند نیازها و امیال خود را فهم و ابراز کند.

نظریه روابط شیء و وینیکات که هونت در آثار اخیر خود از آن بهره می‌برد، بر روابط متقابل میان کودک و والد متمرکز است. با توجه به این نظریه، پیوندی (Symbiosis) اصیل میان کودک و والد وجود دارد که در این پیوند هیچ‌یک از آن دو، خود را جدا و متمایز از دیگری ادراک نمی‌کند. این پیوند چنان قدرتمند است که امیال، نیازها و احساسات آنها نیز از یکدیگر تمیزپذیر نیست. با رشد کودک و پیشرفت رابطه والد و کودک، پیوند نخستین به سوی جدایی و فردیت هریک حرکت می‌کند. فرآیند استقلال والد و کودک نمونه‌ای از به رسمیت‌شناسی متقابل است؛ چراکه طی آن هریک باید با ارج‌گذاشتن به فردیت دیگری و موجودیت جسمانی و احساسی او، چنان پیش‌زمینه‌ای از حمایت عاطفی را فراهم کند که فرآیند استقلال از پیوند نخستین به‌درستی و به شیوه‌ای سالم صورت پذیرد (Deranty, 2009: 290 & Zurn, 2015: 29-30). با توسعه رابطه والد و فرزند، کودک به تدریج درمی‌یابد که والد موجودیت فیزیکی و احساسی مستقل و از آن خود دارد. با حمایت و عشق بدون قید و شرط والد است که او به‌مرور به ثبات آگو و موجودیت خود پی می‌برد و درمی‌یابد که نزدیکانش همواره در کنار او حضور دارند و از او حمایت می‌کنند؛ امری که موجب می‌شود بدون نگرانی از ترک و یا طردشدن از سوی آنها، به ابراز احساسات و نیازهای خود بپردازد (Honneth, 1996: 104). در دیدگاه وینیکات، پیشرفت این رابطه، فرآیندی برای یافتن تعادل صحیح میان وابستگی و استقلال است.

اعتمادبه‌نفسی که کودک در ادامه مراقبت مادر از او کسب می‌کند، از یک‌سو الگویی برای تمامی اشکال بیناسوژه‌ای موفق به رسمیت‌شناسی در بزرگسالی است و از سوی دیگر، نشان‌دهنده توانایی فرد برای تشکیل رابطه‌ای مثبت با خود است و امکان حضور فرد در زندگی اجتماعی را فراهم می‌سازد. علاوه بر این دیدگاه از به رسمیت‌شناسی متقابل، هونت از نظریه وینیکات برای صورت‌بندی نزاع دائمی انسان برای به رسمیت‌شناسی نیز بهره می‌برد. از نظر هونت، تعادل متزلزل میان پیوند مطلق و فردیت تجربه‌شده در کودکی است که بنیان تنش و نزاع دائمی برای به رسمیت‌شناسی را برمی‌سازد (Honneth, 2002: 503). برای هونت، تمامی روابط بنیان‌گرفته بر پایه عشق از یادآوری ناخودآگاه تجربه اصیل پیوند نخستین در ماه‌های اولیه زندگی فرد تأثیر می‌پذیرند و اشتیاق پیوستن و یکی‌شدن با دیگری را در تمام دوران زندگی فرد زنده نگاه می‌دارند (Honneth, 1996: 105). با توجه به چنین تعاریفی، می‌توان دریافت که همواره وضعیت پیوند نخستین و تأثیر مثبت آن بر روابط سوژه، اهمیتی بیشتر از فردیت و استقلال او دارد و هونت آسیب‌شناسی روابط به رسمیت‌شناسی را به کمک تلاش‌های ناموفق در جهت جدایی مادر و کودک توضیح می‌دهد (Petherbridge, 2013: 158).

در خصوص روابط زناشویی در نهاد خانواده، هونت به‌ویژه در آثار متأخر خود، دقت ویژه‌ای به مسائل ایدئولوژیکی در خصوص زنان می‌کند. او با توجه به ویژه‌ای فمینیسم را به مثابه مثالی مناسب از جنبش اجتماعی نزاع برای به رسمیت‌شناسی بررسی و مسائلی همچون تقسیم کار جنسیتی و

به رسمیت‌شناسی کار خانگی زنان را مطالعه می‌کند (Young, 2007: 193). با این حال، در جدال برای به رسمیت‌شناسی درباره صورت‌بندی نهاد ازدواج، کاملاً از هگل پیروی می‌کند و هیچ توجهی به نگاه ایدئولوژیکی هگل در خصوص جایگاه زنان در خانواده و نهاد ازدواج ندارد. او نیز مانند هگل استدلال می‌کند که در جهان مدرن عشق و ازدواج از یوغ محدودیت‌های اقتصادی و تفاوت‌ها در جایگاه اجتماعی افراد آزاد شده و به مردان و زنان این امکان را داده است که دیگری را بدون توجه به موقعیت‌های آنها و تنها به دلیل دوست‌داشتنشان انتخاب کنند و با این دیدگاه، از این مسئله که هگل نیز مانند روسو، رابطه متقابل میان فرد و همسرش را رابطه‌ای به ظاهر متقابل، اما در نهان سرکوب‌گر در نظر می‌گیرد، چشم‌پوشی می‌کند (Ibid: 195-196). در دیدگاه هگلی، در عشق لزوماً رابطه‌ای سلسله‌مراتبی وجود دارد. با وجود این، هونت در نوشته‌های متأخر خود، با فاصله‌گرفتن از تصویر هگلی بر ایدئولوژیکی بودن دیدگاه هگل در خصوص روابط متقابل میان زنان و مردان در نهاد خانواده تأکید می‌کند و در آخرین اثر خود، به رسمیت‌شناسی: فصلی در تاریخ ایده‌های اروپایی، پی به یک مخصصه ایدئولوژیکی در نظریه هگل می‌برد و در تلاش برای حذف این مخصصه، از نظریه به رسمیت‌شناسی آلتوسر بهره می‌گیرد. آلتوسر معتقد است هنگامی که افراد به طور مرتب به شیوه‌ای یکسان و خاص در همه نهادها توصیف شوند و خطاب قرار گیرند، پس از مدتی خود نیز تمایل می‌یابند که این مشخصات را به مثابه عنصری ثابت از طبیعت خود لحاظ کنند. در روابط به رسمیت‌شناسی متقابل توصیف‌شده توسط هگل، این نحو خطاب‌کردن و نامیدن انجام‌گرفته توسط نهادها، چنان تأثیری می‌یابد که می‌تواند شیوه‌ای خاص از زیستن را از احتمالات موجود برای زندگی و تحقق هویت گروهی خاص حذف کند؛ چراکه چنین می‌نماید که برخلاف طبیعت آنهاست؛ بنابراین، ارتباطات متقابل به رسمیت‌شناسی که در جهت جلوگیری از ارتباطات سرکوب‌گرانه طراحی شده بود، در حقیقت با دخالت از بالا (از سوی نهادها) و با مجبورکردن افراد به درک خود به مثابه دارندگان مشخصات تغییرناپذیر در طبیعت خود، به دوام روابط سرکوب‌گرانه کمک می‌کند (Honneth, 2020: 163-168).

۵. مخصصه‌های در هم‌تنیده سطح اول نظریه به رسمیت‌شناسی

در این قسمت تلاش شده است مخصصه به رسمیت‌شناسی ایدئولوژیکی سطح نخست در چهار حوزه ۱. روابط والدین و کودکان؛ ۲. روابط زناشویی ۳. روابط متقابل و ۴. قدرت و دوگانگی امر عمومی و امر خصوصی تفکیک و بررسی شود. ذکر این نکته لازم است که نهاد خانواده همان‌گونه که اندیشمندان بسیاری درباره آن بحث کرده‌اند، از منظر متفاوتی نسبت به دو سطح دیگر به رسمیت‌شناسی پیروی می‌کند و به گفتمان ویژه خود نیاز دارد. با وجود این، در این سطح با انواع بسیار گسترده‌تر و متنوع‌تری از به رسمیت‌شناسی ایدئولوژیکی روبه‌رو هستیم (Young, 2007: 206 & Rössler, 2007: 136). در این راستا، ابتدا سه مسئله ایدئولوژیکی در رابطه والد و کودک بررسی

می‌شوند که چنان ارتباط تنگاتنگی با یکدیگر دارند که جداکردن آنها از یکدیگر دشوار است: ۱. انتقاداتی که در خصوص دیدگاه روان‌شناختی هونت دربارهٔ شخصیت وابستهٔ کودک مطرح شده‌اند؛ ۲. انتقاداتی که دربارهٔ تصویر نادرست از رابطهٔ والد و کودک هستند؛ و ۳. امکان تقابل این ارتباط با توجه به عدم وجود تقارن و نادیده‌گرفتن نقش قدرت در روابط والد و کودک. قسمت بعدی، به انتقادات وارد بر روابط نامتقارن قدرت در روابط زناشویی اختصاص می‌یابد و پس از آن، مسئلهٔ کار خانگی و کار مراقبت (Care Work) بررسی می‌شود.

۱-۵. مخصصهٔ اول: اتکای هونت به نظریهٔ روابط شی، عدم استقلال والد، و رابطهٔ نامتقارن والد-فرزند همان‌گونه که پیش از این اشاره شد، هونت رابطهٔ میان والد و کودک را در مدل خود با استفاده از نظریهٔ روابط شی و بینیکات توضیح می‌دهد. از نگاه منتقدانی چون یانگ، مک‌نی و میهان ایراد این صورت‌بندی در سه مسئله نهفته است:

۱. هرچند چنین می‌نماید که کودک از هر لحاظ وابستهٔ والد خود است، می‌توان با توسل به صورت‌بندی‌های دیگر روان‌شناسی تکوینی، بیان کرد که کودک از همان ابتدا شخصیتی مستقل دارد.

۲. حتی در صورت پذیرش دیدگاه روان‌شناختی هونت، نمی‌توان از وابستگی و عدم استقلال کامل والد، چنان که هونت دربارهٔ کودک می‌گوید؛ سخن گفت؛ چراکه هرچند والد در بعضی جنبه‌ها وابستگی عمیقی به کودک خود دارد، در کلیت خود موجودی مستقل و غیروابسته است.

۳. این نکته که مستقیماً از مسئلهٔ دوم سر برمی‌آورد، این است که استقلال والد موجب شکل‌گیری رابطهٔ نامتقارنی از قدرت میان والد و فرزند می‌شود (Allen, 2010: 24).

تعدادی از منتقدان چون میهان، وایت‌بوک (Whitebook) و مک‌نی (McNay) باور دارند مدل‌های روان‌شناختی دیگری نیز وجود دارند که ارتباط میان والد و کودک را به نحو دیگری توضیح دهد؛ نحوه‌ای که در آن نه یک پیوند اولیه میان والد و کودک، بلکه از ابتدا هویتی مستقل برای کودک، جدا از والد در نظر گرفته می‌شود (Petherbridge, 2011: 24-25). از نظر این منتقدان، دیدگاه‌های نوین در روان‌شناسی تکوینی بر وجود «حسی از فردیت» از همان ابتدای زندگی تأکید می‌کنند؛ بدین معنا که کودکان از همان ابتدای تولد، قادر به درک تمایز خود از جهان خارج و دیگر انسان‌ها هستند (Meehan, 2011: 92). میهان برای اثبات این ادعا به مطالعات روان‌شناسان و متفکرانی چون توماسلو (Michael Tomasello)، هابسون (Peter Hobson) و تروارتن (Colwyn Trevarthen) اشاره می‌کند. با توجه به نظریهٔ نوینی که اینان ارائه داده‌اند، باید دیدگاه روابط اشیاء که معتقد است کودکان به‌طور کلی تمایزی میان خود، والدین و محیط خویش درک نمی‌کنند، تغییر کند (Ibid: 92-94).

مسئله دوم مورد نقد منتقدان، توصیف هونت از پیوستگی و پیوند والد به کودک است که باید کنار گذاشته شود. هرچند والدین پیوندهای بسیار محکمی با کودک خود دارند، مدت زمان همبستگی توصیف شده توسط هونت مشکل آفرین است و از نظر میهان باید از دو جنبه نقد شود: نخست، از آنجا که در اغلب موارد والدی که چنین پیوندی با فرزند برقرار می‌کند مادر است، توصیفی که هونت ارائه می‌دهد، قادر نیست شرایط اقتصادی و سیاسی را که زنان طبقات کارگر و متوسط با آنها مواجه هستند، به درستی ترسیم کند؛ چراکه با وجود پیوندی عمیق با فرزند خود، اغلب مادران ناچارند بعد از تولد کودک به سرعت به زندگی مستقل خود بازگردند (Ibid: 96). علاوه بر آن، تمامی والدین، خود را به مثابه موجوداتی متمایز و متفاوت از فرزندان خود تجربه می‌کنند. احساس نزدیکی و عشق به کودکان، با حس پیوند و همبستگی کامل با آنان متفاوت است. کودکان موجوداتی متمایز با نیازها و احساسات متمایز و مربوط به خود هستند و شناخت آن‌ها، مانند هر رابطه دیگری، نیازمند برقراری ارتباط و تفسیر نیازهایشان است.

در خصوص مسئله سوم و نامتقارن بودن رابطه والد-کودک، با توجه به اینکه به‌ویژه در سال‌های اخیر، نظریه روابط شی وینیکات و مفاهیم پیوند و ارتباطات احساسی اولیه (Primary Affective Relations) در نظریه به رسمیت‌شناسی هونت نقش پررنگی ایفا می‌کند، این صورت‌بندی‌ها و استفاده از این نظریه خاص روان‌شناختی، تردیدهایی را در بین متفکرانی چون ایمی آلن (Amy Allen)، آیریس ماریون یانگ (Iris Marion Young) و جوہانا میهان (Johanna Meehan) پدید آورده است. این متفکران معتقدند که هونت مفهومی دقیق از عشق و بازی نامتقارن قدرت در این حیطه را صورت‌بندی نکرده است. برای این دسته از اندیشمندان، مفهوم مرکزی نظریه به رسمیت‌شناسی که عشق است و بر پایه رابطه کودک و والد شکل می‌گیرد، نسبت به دینامیسم قدرتی که در روابط احساسی اولیه وجود دارد، بی‌توجه است. از نظر آنها، مدل هونت در سطح خانواده این مسئله مهم را که رابطه والد و کودک از اساس بر پایه روابط نامتقارن قدرت و وابستگی شکل گرفته است، نادیده می‌گیرد؛ هرچند رابطه‌ای دربرگیرنده عشق و مراقبت و محافظت از کودک باشد. یانگ چنین بیان می‌کند: «رابطه کودکان وابسته و در حال رشد با والد خود، رابطه‌ای متقابل نیست و لزوماً نامتقارن است، چراکه دریافت‌کننده توجه و مراقبت به شیوه‌ای به دهنده آن بستگی دارد که دهنده به دریافت‌کننده آن وابسته نیست» (Young, 2007, p. 207). یانگ در ادامه تأکید می‌کند که چنین رابطه نابرابری از قدرت به معنی سلطه والد بر کودک خود نیست، بلکه بدین معناست که رابطه آن‌ها لزوماً با سه مشخصه «قدرت نامتقارن، وابستگی، و کار غیرمتقابل» تعریف می‌شود (Allen, 2010, p. 24). با توجه به اینکه کودک در موقعیتی قرار ندارد که به طور متقابل به محبت یا اعمال قدرت والد خود پاسخ گوید، یانگ این پرسش را مطرح می‌سازد که در چنین شرایطی به رسمیت شناختن متقابل و بیناسوژه‌ای به چه معناست. با طرح چنین

مسئله‌ای، یانگ معتقد است نظریه به‌رسمیت‌شناسی هونت باید توجه بیشتری به مسئله عدم تقارن رابطه والدین و فرزندان داشته باشد (Ibid: 24).

۵-۲. مخمصة دوم: مبهم بودن روابط متقابل

با وجود توجه هونت به فمسیسم و دقت ویژه‌ای که به مسائل ایدئولوژیکی درباره زنان دارد، منتقدانی همچون یانگ باور دارند که می‌توان اصلاحاتی در مفهوم سطح اول به‌رسمیت‌شناسی هونت ایجاد کرد. یانگ استدلال می‌کند که هونت مفهوم دقیقی از «متقابل بودن» (Reciprocity) رابطه در روابط زناشویی را ارائه نداده است؛ مفهوم دقیقی که بتواند جایگزین مفهوم سنتی ازدواج که مورد نظر روسو و سپس هگل بوده است، شود (Young, 2007: 193). در خصوص مفهوم پیشرفت در سطح نخست، هونت باور دارد چنین امری با گستره نیازهایی که در این سطح به رسمیت شناخته می‌شوند، ممکن است. یانگ معتقد است چنین دیدگاهی درباره عشق از بین‌برنده تمامی عناصر تقابل در روابط زناشویی خواهد بود؛ چراکه محدودیتی برای نیازهایی که افراد مایل اند به رسمیت بشناسانند، وجود ندارد و در چنین حالتی وقوع نزاعی همچون دیالکتیک ارباب و برده هگل اجتناب‌ناپذیر خواهد بود (Ibid: 205). زورن نیز مشابه یانگ از حاکمیت ایدئولوژی در نهاد خانواده می‌گوید و معتقد است نهاد اجتماعی ازدواج کاملاً تهی از عناصر مردسالارانه پیشین آن نشده است. یکی از شیوه‌هایی که از نظر زورن در نهاد خانواده الگوهای ایدئولوژیکی را بازتولید می‌کند، نامتقارن بودن دسترسی زنان و مردان به منابعی برای تحقق خودمختاری و انتخاب‌هایشان است. این مسئله در خصوص منابع مادی، حقوقی و سیاسی نیز صادق است و زنان و مردان در نهاد ازدواج لزوماً دسترسی برابری به این منابع ندارند. زورن نیز همچون یانگ باور دارد که این مسئله ناشی از دیدگاه کلیشه‌ای درباره تقسیم کار بر اساس جنسیت در محیط خانه است که زندگی زنان را در این نهاد تحت‌تأثیر قرار می‌دهد (Zurn, 2012: 70-71)؛ امری که به‌طور دقیق‌تر با بررسی انتقاد متفکرانی چون باتلر و کانلی ممکن می‌شود. این متفکران باور دارند دوگانه‌ای که هونت در نظریه خود میان امر عمومی و امر خصوصی ایجاد کرده است، موجب می‌شود او تصور روشنی از نحوه تأثیرگذاری سطوح دوم و سوم به‌رسمیت‌شناسی بر نهاد خانواده نداشته باشد.

۵-۳. مخمصة سوم: درهم‌تیدگی کار خانگی با اصل دستاورد

درباره به‌رسمیت‌شناسی کار خانگی، یانگ و زورن هر دو عقیده دارند که باید برای حل چنین مشکلی فراتر از سطح اول گام برداشت و کار خانگی را تحت مفهومی متفاوت از اصل دستاورد صورت‌بندی کرد (Young, 2007: 193 & Zurn, 2012). اصل دستاورد از نظر هونت اصل غالب در جوامع کاپیتالیستی معاصر و به‌رسمیت‌شناسی در سطح سوم است؛ بنابراین از نظر یانگ، حل مسائل مربوط به تقسیم کار جنسیتی (Gender Division of Labor) نیازمند انحلال و کم‌رنگ‌شدن مرزهای میان سطوح اول و سوم است (Young, 2007: 193). از نظر یانگ، هونت به‌خوبی آگاه

است که تمایز و جدا کردن سطحی خاص ویژه عشق و مراقبت، باری است بر دوش زنان؛ چراکه برای مثال، پروردن و اجتماعی کردن کودکان وظیفه‌ایست که اغلب بر عهده مادران است و انرژی و توانایی زیادی را از آنها سلب می‌کند؛ انرژی و توانی که می‌تواند در حوزه سوم به رسمیت‌شناسی به کار برده شود. علاوه بر آن، جداسازی چنین سطحی موجب می‌شود خانواده جدا از پارامترهای اقتصادی و اجتماعی بررسی شود و عواملی چون برابری مردان و زنان در این سطح (مانند سطوح بالاتر) کمتر مورد توجه قرار گیرد (Ibid: 199). هونت توجهی ویژه به صورت‌بندی کار زنانه و دلیل ایدئولوژیکی بودن آن دارد. او چنین دیدگاهی را ناشی از مفهوم طبیعت (Nature) زنان می‌داند که از زمان‌های گذشته تاکنون حکم‌فرما بوده و عملکردهای مشخصی را برای زنان در نظر می‌گرفتند (Ibid: 200). بنا به گفته هونت در بازتوزیع یا به رسمیت‌شناسی؟ دیدگاه طبیعت‌گرایانه فعالیت‌های زنان در قبال کار خانگی یا پرورش کودکان را نه به مثابه کار یا دستاورد، بلکه تنها به مثابه تحقق طبیعتی درونی می‌داند. در چنین دیدگاهی کار خانگی هرگز به مثابه دستاورد یا فعالیتی که نقشی مثبت برای رسیدن به اهداف جامعه ایفا می‌کند تلقی نمی‌شود (Fraser Et al, 2003: 148). هونت معتقد است چنین دیدگاه طبیعت‌گرایانه‌ای که یادگار نظام سنتی سلسله‌مراتب اجتماعی است، همچنان در بطن جامعه حکم‌فرماست و در نزاعی مداوم با اصل دستاورد است و چنین دیدگاه طبیعت‌گرایانه‌ایست که همچنان زنان را مسئول کارهای خانگی می‌داند و به بی‌عدالتی‌های مرتبط با تقسیم جنسیتی کار دامن می‌زند (Young, 2007: 200-201). با وجود این، یانگ معتقد است چنین توجیهی از سوی هونت به اندازه کافی جامع نیست. علاوه بر آن، توجیه صحیحی از مفهوم نزاع برای به رسمیت‌شناسی در خانواده ارائه نمی‌کند؛ چراکه سطح خانواده را به کلی دارای نظام متفاوتی از به رسمیت‌شناسی در قیاس با دیگر سطوح می‌داند (Ibid: 201)؛ امری که روسلر نیز در مقاله خود به تفصیل آن را بررسی می‌کند. روسلر بررسی می‌نماید که آیا نظریه هونت می‌تواند درباره به رسمیت‌شناختن کار خانگی، الگوی سودمندی ارائه دهد یا خیر، و نشان می‌دهد که دیدگاه متفاوتی از به رسمیت‌شناسی درباره کار خانگی در قیاس با کاری که در سطح سوم و بر اساس اصل دستاورد انجام می‌گیرد، مورد نیاز است (Rössler, 2007: 136). یانگ باور دارد تا هنگامی که تکریم در چنین ارتباط تنگاتنگی با اصل دستاورد قرار دارد، کار و مراقبت خانگی نمی‌تواند به درستی تکریم شود. در جامعه‌ای که اصل دستاورد، توزیع تکریم و به رسمیت‌شناسی در یک جامعه را تحت کنترل دارد، اصلی که خود به میزان زیادی ایدئولوژیک شده است، سخن گفتن از تکریم کار خانگی ممکن نیست. در چنین حالتی، یانگ برای حل مشکلات مربوط به سطح نخست، ایجاد دگرگونی‌های پایه‌ای در اصل دستاورد سطح سوم را پیشنهاد می‌دهد (Young, 2007: 210). روسلر نیز همچون یانگ معتقد است در صورتی که به رسمیت‌شناسی اجتماعی در فضای اقتصادی و کار، تنها با استفاده از اصل دستاورد سنجیده و اعطا شود، دیگر قادر نخواهیم بود ارزش شکل‌های متفاوتی از کار، چون کار خانگی را بسنجیم.

۴-۵. مخمصة چهارم: نادیده‌گرفتن نقش قدرت در تحلیل دوگانه امر خصوصی و عمومی

نقد دیگری که در سطح خانواده باید بررسی و به آن توجه شود، نادیده‌گرفتن نقش قدرت و مخمصة ایدئولوژیکی در دوگانه امر خصوصی و عمومی است. چنان‌که پیش‌ازین اشاره شد، منتقدان و متفکران فمینیست همواره در تلاش بوده‌اند دیدگاه رمانتیک هونت درباره خانواده و امور مربوط به آن را به چالش کشند و چرخه خشونت خانگی و فقر را یادآوری کنند (Connolly, 2010: 415). دیدگاه هونت دغدغه‌های فمینیستی درباره نحوه عملکرد قدرت در روابط به‌رسمیت‌شناسی در سطح نخست را به حاشیه می‌راند. کانلی استدلال می‌کند که هونت نیز مانند بسیاری دیگر از متفکران سیاسی بین امر خصوصی و امر عمومی تمایز می‌گذارد و همین مسئله موجب می‌شود نتواند تحلیل صحیحی از نحوه عملکرد قدرت از طریق به‌رسمیت‌شناسی در امر خصوصی به دست دهد. متفکران فمینیستی تلاش کرده‌اند نشان دهند دوگانه‌هایی مانند دوگانه میان امر خصوصی و امر عمومی در فلسفه غرب تا چه میزان به انزوای زنان منجر شده است. این مخمصة ایدئولوژیکی، همچنان هویت و فرصت‌های زنان را تحت تأثیر قرار داده و علاوه بر منزوی‌کردن آنها، اختصاص امر خصوصی به زنان را طبیعی می‌داند (Ibid: 419)؛ از این‌رو، دغدغه مشترک میان بسیاری از منتقدان هونت در باب مخمصة ایدئولوژیکی در نهاد خانواده، صورت‌بندی نوینی از این سطح است؛ به‌گونه‌ای که قادر باشد اهمیت این نهاد در عرصه سیاسی را نیز نشان دهد (Ibid: 416). هونت به‌رسمیت‌شناسی سطح نخست را نقطه عزیمت تحلیل خود از شکل‌گیری سوژکتیویته سوژه قرار می‌دهد؛ اما همین سطح را در تحلیل خود از امر سیاسی و رهایی‌بخش به حاشیه می‌راند. او دلایل خود برای انجام این امر را چنین بیان می‌کند: نخست، برای آنکه امری در زمره امر سیاسی قرار گیرد، باید بتوان آن را عمومی (Generalize) ساخت و به دیگر عرصه‌ها تعمیم داد. در همین راستا، هونت عقیده دارد روابط اجتماعی درون خانواده و اصول هنجاری آن قابل تعمیم نیستند و تنها عنصر مشترک در این روابط، عشق یا مراقبت (Care) است، و همین دو عنصر این عرصه اجتماعی را از دیگر عرصه‌ها جدا می‌کند؛ همچنین هونت استدلال می‌کند که تنها نزاع حقیقی و مهم در نهاد خانواده، نزاع اگزیستانسیالیستی است که میان کودک و والد خود و برای یافتن تعادل میان استقلال و پیوند رخ می‌دهد و نزاع‌هایی جز این، قادر نیستند تحولات اجتماعی ایجاد کنند یا انگیزه‌ای برای این تحولات باشند (Ibid: 420). کانلی استدلال می‌کند که نزاع‌های اجتماعی و سیاسی نباید از نزاع‌های بیناسوژه‌ای متمایز شده، سطوح متفاوتی به آن‌ها اختصاص داده شود. حتی منازعاتی که میان افراد در نهاد خانواده صورت می‌گیرد، می‌تواند برای اهداف سیاسی مورد بهره‌برداری قرار گیرد (Ibid). علاوه بر آن، هنگامی که هونت بیان می‌کند منازعات سطح نخست نمی‌توانند عمومی شوند و به دیگر نهادها تعمیم یابند، تمایز میان امر خصوصی و امر عمومی را در نظر دارد که مشخصه بارز بخش بزرگی از تفکر سیاسی غربی است. کانلی برای انتقاد از هونت از متفکرانی چون جویدیت باتلر (Judith Butler)، کلی الیور (Kelly Oliver) و جسیکا

بنیامین (Jessica Benjamin) کمک می‌گیرد. باتلر بیان می‌کند که متفکران سیاسی فقط تا اندازه‌ای به اهمیت نهاد خانواده واقف‌اند که نقش این نهاد در تولد و تربیت کودکان را در نظر داشته باشند؛ اما هرگونه اهمیت سیاسی این نهاد را انکار می‌کنند (Butler, 2002: 8-10). از نظر کانلی، این انتقاد باتلر را می‌توان درباره هونت نیز به کار برد؛ بدین طریق که هرچند سطح نخست به رسمیت‌شناسی اهمیتی تکوینی دارد، اما اهمیت سیاسی به رسمیت‌شناسی تنها با انتقال به دو سطح دیگر، سطوح حق-محور و همبستگی-محور متحقق می‌شود (Connolly, 2010: 420). با وجود این، مطابق نظر فریزر، در طی سالیان، متفکران فمینیست اصول اجتماعی امر عمومی را که در نهاد خانواده عمل می‌کنند (و اغلب عملکردی ایدئولوژیک دارند) نشان داده‌اند؛ که مهم‌ترین آنها جنسیت و قدرت‌اند (Fraser, 1989: 45). در واقع از نظر فریزر، باتلر، کانلی و بسیاری دیگر، عشق تنها اصلی نیست که در نهاد خانواده وجود و اهمیت دارد.

در این سطح نیز، همچون مخصصه ایدئولوژیکی رابطه میان والد و فرزند، می‌توان انتقاد مکنی به دیدگاه هونت را مطرح ساخت؛ بدین معنا که در سطح روابط زناشویی نیز هونت با نادیده گرفتن عنصر قدرت و سلطه در نهاد خانواده و با فرض عشق به منزله عنصر حاکم بر این نهاد، ظرفیت منازعه و جدال را تحت سایه پیوند و عشق قرار می‌دهد (McNay, 2008: 143). مکنی ایراد ایدئولوژیکی روابط زناشویی را در رابطه والد و فرزند جستجو می‌کند و معتقد است دیدگاه هونت از پیوند نخستین والد و فرزند، نشان‌دهنده رابطه‌ای خالی از عناصر قدرت است و دوگانه‌ای میان قدرت و عشق ایجاد می‌کند که نهاد خانواده را مصون از ساختارهای قدرت در دو سطح دیگر به رسمیت‌شناسی نشان می‌دهد (Petherbridge, 2011: 160).

از سوی دیگر، مطالعات فمینیستی با تحلیل تاریخی نشان داده‌اند که ساختار خانواده مدرن از ابتدا در نتیجه ادغام و درهم‌پیچیدگی امر عمومی و امر خصوصی شکل گرفته است. این نکته نشانگر این امر است که برخلاف صورت‌بندی هونت، سطوح دوم و سوم به رسمیت‌شناسی، تأثیری عمیق بر سطح نخست می‌گذارد و اصول درونی آن را دگرگون می‌سازد؛ برای مثال، قوانین دولتی درباره ازدواج، و یا میزان متفاوت حقوق مردان و زنان در جامعه، اموری هستند که به طور مستقیم بر نهاد خانواده اثر می‌گذارند. از سوی دیگر، نهادهای اجتماعی نیز بازتاب‌دهنده پیش‌فرض‌های سطوح دوم و سوم به رسمیت‌شناسی در باب سطح نخست هستند؛ پیش‌فرض‌هایی که در جوامع امروزی بیش از پیش موجب استحکام ساختارهایی می‌شوند که به نابرابری جنسیتی در سطوح کار و سرمایه دامن می‌زنند؛ بنابراین، هرچند هونت به خوبی به عناصر تاریخی در شکل‌گیری نهاد مدرن خانواده واقف است، اما از اینکه فرآیند این شکل‌گیری را سیاسی به شمار آورد، امتناع می‌کند (Fraser, Golb, & Honneth, 2003: 139). از سوی دیگر، بسیاری از متفکران نشان داده‌اند که نزاع‌ها در نهاد خانواده تنها در نتیجه تلاش برای یافتن تعادل میان استقلال و پیوند در کودکی شکل نمی‌گیرند، بلکه امور مربوط به سیاست و بازتوزیع مادی نقش مهمی در این نزاع‌ها ایفا می‌کنند.

همچنین، برخلاف نظرگاه هونت مبنی بر اینکه نزاع‌ها در نهاد خانواده قادر نیستند زمینه تغییرات اجتماعی را پدید آورند، کانلی باور دارد که جنبش‌های زنان، به‌خودی‌خود، گواه نقض این دیدگاه است (Connolly, 2010: 421-422). بارزترین شکل ایدئولوژیکی تأثیر سطوح دوم و سوم به‌رسمیت‌شناسی در سطح نخست، کار خانگی زنان است.

در پی انتقادات به هونت درباره صورت‌بندی او از رابطه والد و فرزند و به‌ویژه دیدگاه وی درباره پیوند نخستین، در آثار بعدی، هونت می‌کوشد از مکاتب روان‌شناسی دیگر نیز بهره ببرد. در نتیجه این امر، هرچند او تغییر رادیکالی در نظریه خود انجام نمی‌دهد، اما به صورت‌بندی پیوند نخستین در لحظاتی محدود در روابط والد و فرزند بسنده و بیان می‌کند که پیوند والد و کودک نقطه آغازینی را تشکیل می‌دهد که تجربه آن موجب می‌شود فرد در سراسر زندگی خود تلاش کند با نزاع برای به‌رسمیت‌شناسی متقابل، به تجربه پیوند نخستین دست یابد (Honneth, 2012: 229)؛ بنابراین، هونت در آثار اخیرش صورت‌بندی خود از انگیزه‌های نزاع برای به‌رسمیت‌شناسی را تغییر می‌دهد. در این آثار، آسیب‌های روان‌شناختی، ناشی از درهم‌شکستن پیوند نخستین (هرچند که این پیوند اکنون عملکردی بسیار محدودتر از گذشته دارد) است که انگیزه نزاع فرد و پاسخ او به در اختیار نداشتن تمامیت دیگری در اختیار خود است (Petherbridge, 2011b: 162). هونت می‌پذیرد که این صورت‌بندی جدید با دیدگاه نخستین او بسیار متفاوت است و انگیزه اخلاقی حاضر در آثاری چون جدال برای به‌رسمیت‌شناسی به انگیزه‌هایی با ماهیت روان‌شناختی فروکاسته شده است. با وجود این، هونت برای اینکه این دو دیدگاه متمایز را در هماهنگی و نسبتی با یکدیگر قرار دهد، استدلال می‌کند که ارتباط میان نیاز مردم‌شناسانه برای به‌رسمیت‌شناسی و ادعاهای اخلاقی آن را می‌توان با این فرض بیان کرد که تمایل افراد برای انکار این مسئله که دیگران به‌تمامی به او تعلق ندرند و در اختیار او نیستند، روی دیگر و ناخوشایندتر میل انسانی برای به‌رسمیت‌شناساندن عناصر متفاوت هویت خود به‌صورت اجتماعی است (Petherbridge, 2011b: 163 & Honneth, 2009).

به عقیده بانکوسکی، مشکل هونت در ادغام این دوسویه مثبت و منفی، به‌رسمیت‌شناسی او را ترغیب به رویکردی می‌سازد که با دیدی انتقادی‌تر به مفهوم به‌رسمیت‌شناسی بنگرد و صرفاً سویه مثبت آن را در نظر نداشته باشد. تنها با اتخاذ چنین رویکرد انتقادی، هونت قادر خواهد بود نقش‌هایی که به‌رسمیت‌شناسی به‌صورت منفی و ایدئولوژیکی ایفا می‌کند، صورت‌بندی و روابط نامتقارن و مفاهیم مخرب قدرت را در نظریه خود لحاظ کند (Petherbridge, 2013: 163).

۶. نتیجه

چنان‌که در مضمضه ایدئولوژیکی در روابط زناشویی بررسی شد، هونت در آخرین اثر خود به‌رسمیت‌شناسی: فصلی در تاریخ ایده‌های اروپایی برای اصلاح دیدگاه هگل درباره ازدواج مدرن،

از مفهوم به رسمیت‌شناسی آلتوسر کمک گرفته است؛ مفهومی که کاملاً با دیدگاه مثبت و تأییدآمیز او در این خصوص متفاوت است. با توجه به این دیدگاه اخیر و تعدیل‌شده هونت در قیاس با دیدگاه بسیار مثبت‌تر او از مفهوم به رسمیت‌شناسی، می‌توان تغییر رویکردی را در فلسفه او تشخیص داد که می‌کوشد علاوه بر جنبه‌های مثبت مفهوم به رسمیت‌شناسی، جنبه ایدئولوژیکی و سلطه‌گرانه آن را نیز در نظر داشته باشد. با وجود این، چنین حرکتی برای در نظر گرفتن جنبه‌های ایدئولوژیک به رسمیت‌شناسی، هرچند برای یافتن راه‌حل منحصه‌های یادشده بسیار ارزشمند است، اما تنها هنگامی اثربخش است که دیدگاه هونت درباره جدایی میان سطح نخست به رسمیت‌شناسی و دو سطح دیگر آن از میان برداشته شود.

همان‌گونه که پیش ازین بررسی شد، دیدگاه هونت درباره روابط به رسمیت‌شناسی در نهاد خانواده (چه در صورت‌بندی روابط والدین و فرزندان و چه در روابط زناشویی) تصویری کاملاً رمانتیک به دست می‌دهد و جز عشق از مفهوم دیگری برای صورت‌بندی این سطح استفاده نمی‌شود و عناصر قدرت، سلطه و به رسمیت‌شناسی ایدئولوژیکی در این سطح به‌کلی نادیده گرفته می‌شوند و حتی در صورت لحاظ‌شدن، اموری پیشاسیاسی و فاقد عناصر رهایی‌بخش در نظر گرفته می‌شوند. از آنجا که هونت نیز مانند بسیاری دیگر از متفکران سیاسی میان امر خصوصی و امر عمومی تمایز می‌گذارد، همین مسئله موجب می‌شود نتواند تحلیل صحیحی از نحوه عملکرد قدرت از طریق به رسمیت‌شناسی در امر خصوصی به دست دهد و قادر به ارزیابی تأثیرات دو سطح دیگر، سطوح سیاسی‌تر به رسمیت‌شناسی بر نهاد خانواده نباشد؛ بنابراین، تنها با برداشتن این تمایز میان سطوح دوم و سوم به رسمیت‌شناسی با سطح نخست آن و در نظر گرفتن جنبه‌های منفی به رسمیت‌شناسی است که می‌توان تغییر رویکردی حقیقی در نظریه هونت داد و تغییری حقیقی در صورت‌بندی ساختارهای قدرت ایجاد کرد تا بتوان مانع از بازتولید روابط سلطه و به رسمیت‌شناسی ایدئولوژیکی در این نهاد شد.

از سوی دیگر، هدف از بررسی هر دیدگاه و هر دگرگونی در الگوهای معرفتی، سنجیدن اثرگذاری این دگرگونی در سنت و جامعه خود است. با توجه به این امر و به‌ویژه درباره صورت‌بندی ساختارهای قدرت در نهاد خانواده، هرچند نظریه هونت می‌تواند از جهاتی بسیار سودمند باشد، اما از چالش‌ها و محدودیت‌هایی نیز در جامعه کنونی ما و یا هر جامعه غیرغربی دیگری برخوردار است. هرچند برای هونت ضرورت جدال برای به رسمیت‌شناسی و ضرورت گفتگو، مهم‌ترین نتیجه و نقطه قوت نظریه وی است، اما در خصوص شرایط ورود و امکان این جدال و گفتگو سکوت می‌کند؛ بدین معنا که پیاده‌سازی این نظریه در نهاد خانواده غیر غربی و ایجاد گفتگو میان جامعه مورد نظر هونت و جامعه غیر غربی امری بسیار دشوار و حتی ناممکن می‌نماید؛ بنابراین، با وجود تلاش‌های هونت برای دخیل‌کردن و توجه به سنن دیگر، این امر تنها محدود به سنن اروپایی و به‌ویژه سنت فرانسوی می‌شود و نظریه‌ای دربرگیرنده نیست.

نکته دیگری که درباره محدودیت‌های نظریه هونت باید به آن توجه شود، این است که به رسمیت‌شناسی ایدئولوژیکی (چنان‌که در سطح نخست به رسمیت‌شناسی بررسی شد) تنها هنگامی صورت می‌گیرد که پیش‌شرط‌های ضروری این نظریه مفروض باشند. این پیش‌شرط‌های ضروری، به رسمیت‌شناختن فرد «الف» توسط فرد «ب» به مثابه امر «ج» است؛ بدین مفهوم که در نظریه به رسمیت‌شناسی با دو سوژه مواجه‌ایم و این نظریه در فلسفه‌های سوژه بنیان دارد و چالش ایدئولوژیکی تنها شکلی معیوب از به رسمیت شناخته‌شدن صحیح است. حال آنکه در سنت‌های غیر غربی با این شیوه از سوژکتیویته که از شرایط و بنیان‌های نظریه به رسمیت‌شناسی است، مواجه نیستیم؛ بنابراین، هرچند نظریه هونت با وجود چالش‌ها و محدودیت‌های ایدئولوژیکی آن، حامل نتایج و دستاوردهای بنیادینی برای جامعه غربی و نهاد خانواده در آن جامعه است، اما پیاده‌سازی آن در جوامع غیر غربی نیازمند بازنگری‌هایی از سوی هونت و نیز از سوی متفکران این جوامع است.

با این‌همه، شاید بتوان پیام همه‌شمول نظریه هونت را «ضرورت جدال برای به حساب آورده شدن» دانست و از آن برای هر جامعه‌ای بهره گرفت. اگر این مطلب درست باشد که ما ایرانیان در اکثر حوزه‌های فلسفی، علمی، فرهنگی، تکنولوژیکی، نگاهمان به غرب است و عملاً به آن وابسته هستیم، دو نوع مواجهه با چنین وضعیتی متصور است: نخست مواجهه‌ای که می‌توان آن را به تبعیت از هونت، «وضعیت برده‌خوشنود» یا «وضعیت به رسمیت شناخته‌شدن دروغین» نامید؛ و دوم، مواجهه‌ای که می‌توان آن را «جدال برای به رسمیت شناخته‌شدن» دانست. برده‌خوشنود کسی است که احساس می‌کند به رسمیت شناخته شده است؛ چراکه از شرایط ظاهراً مناسبی برخوردار است؛ اما برای نظاره‌گران بیرونی کاملاً روشن است که این برده نباید خود را با این‌گونه به رسمیت شناخته‌شدن‌های کاذب هم‌هویت سازد. در چنین وضعی، یعنی وضعیتی که نه تمام چهره‌های به رسمیت شناخته‌شده، آن‌گونه که مغرب زمین به‌طور مثال از آن برخوردار است، خود را نمایان می‌سازند و نه تحقیرشدگی با همه اجزایش و با تمام شدتش خود را نشان می‌دهد، وضع فعلی ما در متن جهانی است که در آن زندگی می‌کنیم؛ وضعی که شبیه بی‌هویتی است و برای این وضع است که باید فکری کرد. اندیشیدن به این وضع احتمالاً می‌تواند ما را به مواجهه نوع دوم، یعنی ضرورت جدال برای به رسمیت شناخته‌شدن سوق دهد؛ جدالی که از مسیر به سخن واداشتن فرهنگ و صورت‌بندی آن در قالب مفاهیم و ایده‌هایی مشخص می‌گذرد و غایت آن مهیا شدن برای گفتگو به منظور فراهم ساختن جهانی است که در آن همه انسان‌ها مشارکت داشته باشند.

پی‌نوشت

1. François de La Rochefoucauld
2. Jean-Jacques Rousseau
3. Jean-Paul Sartre
4. Louis Althusser

5. Earl of Shaftesbury
6. David Hume
7. Adam Smith
8. John Stuart Mill
9. Immanuel Kant
10. Johann Gottlieb Fichte
11. Georg Wilhelm Friedrich Hegel

منابع

- Allen, A. (2010), "Recognizing domination: recognition and power in Honneth's critical theory", *Journal of Power*, 3(1), 21-32.
- Butler, J. (2002), *Antigone's Claim: Kinship between life and death*, New York, Columbia University.
- Connolly, J. (2010), "Love in the private: Axel Honneth, feminism and the politics of recognition", *Contemporary Political Theory*, 9(4), 414-433.
- Deranty, J.-P. D. (2009), *Beyond communication, A critical study of Axel Honneth's social philosophy*, Leiden, Brill.
- Fraser, N. (1989), *Unruly practices: Power, discourse, and gender in contemporary social theory*, Minnesota, U of Minnesota.
- , Honneth, A. & Golb, J. (2003), *Redistribution or recognition?: a political-philosophical exchange*, New York, Verso.
- Honneth, A. (1996), *The struggle for recognition: The moral grammar of social conflicts*, Cambridge, MIT.
- (2002), "Grounding recognition: A rejoinder to critical questions", *Inquiry*, 45(4), 499-519.
- (2012), "Facets of the presocial self: Rejoinder to Joel Whitebook", *The I in We: studies in the theory of recognition*, 217-231.
- (2020), *Recognition: A Chapter in the History of European Ideas*, Cambridge, Cambridge University.
- McNay, L. (2008), *Against recognition*, Cambridge, Polity.
- Meehan, J. (2011), "Recognition And The Dynamics Of Intersubjectivity", In *Axel Honneth: Critical Essays*, 89-123, Brill.
- Mesbahian, H. (2010), "Modernity and its Other: The Logic of Inclusive Exclusion", *In the name of God*, 38 (1), 165.
- (2020), "Habermas and the Other of Occidental Rationality: The Dichotomous Logic of Exclusive Inclusion", *Falsafeh (The Iranian Journal of Philosophy)*, University of Tehran, 47(2), 145-165.
- Mesbahian, H. (2021), "Recognition to Come: Towards a Deconstructive Encounter with Iranian Identity in a Globalized World", *Religions*, 12(1), 52.
- Misgeld, D., Norris, T. & Mesbahian, H. (2010), "A philosopher's journey from hermeneutics to emancipatory politics", *Paideusis*, 19 (2), 86-97.
- Petherbridge, D. (2011a), "Social Solidarity And Intersubjective Recognition: On Axel Honneth's Struggle For Recognition", In *Axel Honneth: Critical Essays*, 125-153, Brill.
- Petherbridge, D. (2011b), *Axel Honneth: critical essays: with a reply by Axel Honneth*, Leiden, Brill.
- (2013), *The critical theory of Axel Honneth*, Lexington books.
- Renault, E. (2011), "The Theory Of Recognition And Critique Of Institutions", In *Axel Honneth: Critical Essays*, pp. 207-231, Leiden, Brill.
- Rössler, B. (2007), "Work, recognition, emancipation", *Recognition and Power: Axel Honneth and the tradition of critical social theory*, 1, 135-161 .

- Thompson, S. (2006), *The political theory of recognition: A critical introduction*, Cambridge, Polity.
- Young, I. M. (2007), "Recognition of love's labor: considering Axel Honneth's feminism", *Recognition and Power: Axel Honneth and the tradition of critical social theory*, 189-212 .
- Zurn, C. (2015), *Axel Honneth*, New Jersey, John Wiley & Sons.
- (2012), "Misrecognition, marriage, and derecognition", In *Recognition Theory as Social Research*, Springer, 63-86.
- Whitebook, J. (2001), "Mutual recognition and the work of the negative", *PSYCHE-ZEITSCHRIFT FUR PSYCHOANALYSE UND IHRE ANWENDUNGEN*, 55 8, 755-789.